

نقش کارکردی دولت صفوی در تکوین و تحول نظریه «ولایت فقیه» در تشیع امامی

محمد اکبری^۱

تاریخ وصول: ۱۴۰۴/۰۷/۱۰ / تاریخ تصویب نهایی: ۱۴۰۴/۰۸/۱۰
(DOI): 10.22034/shistu.2025.2073371.2553

چکیده

نظریه «ولایت فقیه»، به عنوان یکی از ارکان بنیادین فقه سیاسی تشیع امامی، تا پیش از عصر صفویه عمدتاً در چارچوب‌های محدود حسبه، قضا و اداره اوقاف مطرح بود و حضور آن در عرصه سیاست‌گذاری کلان و حاکمیت، به سبب فقدان ساختار نهادی و نبود حمایت سازمان‌یافته سیاسی، بسیار محدود جلوه می‌کرد. این پژوهش با اتخاذ رویکرد «نهادگرایی تاریخی» و بهره‌گیری از تحلیل «تاریخی - کارکردی»، نقش دولت صفوی را در انتقال این نظریه از سطحی فقهی و محدود به جایگاهی اجرایی و نهادی در ساختار حکومتی بررسی می‌کند. یافته‌های تحقیق بر پایه تحلیل اسناد تاریخی، متون فقهی و شواهد عینی، نشان می‌دهند که پیوند راهبردی میان نهاد سلطنت صفوی و نهاد فقاها، زمینه‌ساز گذار ولایت فقیه از «ولایت محدود» به «ولایت عامه» شد. صفویان با تأسیس و تقویت شبکه‌ای از نهادهای دینی - از دیوان قضا و منصب شیخ‌الاسلامی تا سامان‌دهی اوقاف و رسمی‌سازی شعائر شیعی - توانستند مشروعیت دینی و اقتدار سیاسی خود را در قالب یک نظام مشروعیت دوگانه تثبیت کنند. شخصیت‌هایی همچون محقق کرکی با اتکا بر حمایت سلطنت، نظریه «نیابت عامه» را وارد حوزه اجرا ساختند و جایگاه فقیه را در قامت «حاکم شرع» با اختیارات گسترده نهادینه کردند. این فرایند نه تنها موجب تحولی بنیادین در ساختار اندیشه سیاسی شیعه امامی شد، بلکه الگویی از تعامل و مشروعیت‌بخشی متقابل میان سلطان و فقیه پدید آورد که آثار آن تا جنبش مشروطه و انقلاب اسلامی قابل پی‌گیری است. کلیدواژه‌ها: نهادگرایی تاریخی، کارکردگرایی نهادی، دولت صفوی، ولایت عامه‌ی فقیه، تشیع امامی، اندیشه‌ی سیاسی شیعه.

۱. استادیار دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم قم / mohammadakbrai2014@gmail.com

مقدمه

دولت صفوی را باید نقطه عطفی سرنوشت‌ساز در تاریخ تشیع امامی دانست؛ دوره‌ای که این مذهب از جایگاه یک اقلیت مذهبی، به مرتبه مذهب رسمی و حاکم ارتقا یافت. این تحول بنیادین، نه صرفاً حاصل گرایش‌های عقیدتی یا مذهبی، بلکه نتیجه فرایندی پیچیده از نهادسازی سیاسی - دینی بود که در آن، قدرت سلطنت با اقتدار فقاهت در پیوندی راهبردی به هم آمیخت.

در این دوره، نظریه «ولایت فقیه» - که پیش‌تر عمدتاً در حوزه‌های محدود فقهی (مانند حسبه، قضا و اداره اوقاف مطرح بود) با پشتوانه نهادی و حمایت حکومتی، وارد عرصه سیاست عملی و مدیریت کلان جامعه گردید. پیش از صفویه، ادله‌ای همچون «مقبوله عمر بن حنظله» و «مشهوره ابی خدیجه» چارچوب مشروعیت اختیارات فقها را مشخص می‌ساختند؛ اما فقدان همپوشانی با قدرت اجرایی، مانع تبدیل این نظریه به یک نظام جامع حکومتی می‌شد.

رسمیت یافتن تشیع و پیوند عمیق میان نهاد سلطنت و نهاد فقاهت در عصر صفوی، این خلأ را برطرف کرد و زمینه تکوین عملی ولایت عامه فقیه را فراهم آورد. اعلام رسمی شاه تهماسب مبنی بر نایب‌بودن فقیه از سوی امام زمان عجله تعالی فرجه و اطاعت سلطان از امر او نماد تغییر الگوی مشروعیت در ساختار دولت و آغاز دوره‌ای تازه در تعامل دین و سیاست بود.

این پژوهش بر چارچوب «نهادگرایی تاریخی» استوار است؛ رویکردی که نهاد سیاسی را نه منفعل و تابع حوادث، بلکه کنشگری فعال در تعریف قواعد، هنجارها و الگوهای رفتار اجتماعی می‌داند. دولت صفوی با ایجاد مناصب رسمی همچون «شیخ‌الاسلامی» و «ملاباشی»، واگذاری دیوان قضا به فقها، سازمان‌دهی نظام اوقاف و رسمی‌سازی شعائر مذهبی، نه تنها حمایت علما را جلب کرد، بلکه ساختار قدرت خود را بر مشروعیت دوگانه سیاسی و دینی بنا نهاد.

این همگرایی راهبردی بازتاب دو نیاز اساسی بود:

نخست. نیاز دولت نوپای صفوی به تثبیت اقتدار در جامعه‌ای تازه‌فعالیت‌یافته با هویت

دینی رسمی؛

دوم. نیاز نهاد فقاہت به حمایت ساختاری برای بسط نظریات سیاسی خود فراتر از حوزه فتوا و قضا.

شخصیت‌هایی همچون محقق کرکی با بهره‌گیری از این حمایت، نظریه «نیابت عامه» را وارد عرصه اجرا کردند و جایگاه فقیه را به مقام «حاکم شرع» با اختیارات فراگیر ارتقا دادند.

تحلیل حاضر با تمرکز بر کارکردگرایی نهادی، سه محور اصلی را دنبال می‌کند:

- واکاوی زمینه‌های تاریخی و فکری پیوند سلطنت و فقاہت؛

- بررسی سازوکارهای عملی دولت صفوی در نهادینه‌سازی ولایت فقیه از طریق ایجاد و تقویت نهادهای دینی و کاربست نمادهای مذهبی؛

- ارزیابی پیامدهای این فرایند در تثبیت مرجعیت سیاسی - دینی فقها و ارتقای نظریه «ولایت فقیه» به یک گفتمان (هژمونیک) در تشیع امامی.

بر این اساس، نظریه «ولایت فقیه» در عصر صفوی، محصول مستقیم تعامل نهادی میان قدرت سیاسی و اقتدار دینی بود؛ تحولی که فراتر از ارتقای شخصی فقها، به بازتعریف نقش فقاہت به‌عنوان محور تنظیم حیات اجتماعی و سیاسی انجامید، و میراث نهادی آن تا دوره‌های متأخر، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی، همچنان پایدار مانده است.

۱. مفهوم‌شناسی و چارچوب نظری

در رویکرد «کارکردگرایی نهادی»، دولت نه صرفاً بازیگری در عرصه سیاست روزمره، بلکه نهادی سازمان‌یافته و هدفمند تلقی می‌شود که با اتخاذ اقدامات سنجیده، در پی تثبیت بنیان قدرت و تحکیم مشروعیت خویش است. در این چارچوب، اقداماتی همچون حمایت از علما، ایجاد مناصب دینی نظیر شیخ‌الاسلامی و ملاباشی و گسترش شعائر مذهبی (مانند عزاداری‌های عاشورا)، نه حرکاتی نمادین یا تاکتیک‌هایی مقطعی، بلکه کنش‌هایی با کارکردهای عمیق در ساختار قدرت‌اند که به بقای نظم سیاسی و انسجام اجتماعی کمک می‌کنند.

دولت صفوی با ایجاد شبکه‌ای از این اقدامات، مرجعیت دینی فقها را به خدمت گرفت و از آن برای تحکیم اقتدار خود بهره برد. این سیاست، نه در قالب تدابیر موقت، بلکه به‌عنوان راهبردی پایدار و نهادی دنبال شد تا دامنه نفوذ دولت به عمق بافت فرهنگی و هویتی جامعه امتداد یابد.

از منظر تکوین نظریه، شکل‌گیری یک اندیشه سیاسی و گذار آن از حالت بالقوه و نظری به مرحله بالفعل و اجرایی، نیازمند مجموعه‌ای از عوامل پشتیبان نهادی و فرهنگی است. نظریه «ولایت فقیه» پیش از عصر صفویه، در فقه شیعه امامی دامنه‌ای محدود داشت و اختیارات فقیه عمدتاً در حوزه‌هایی همچون قضاوت، رسیدگی به امور محجوران، و اداره اوقاف تعریف می‌شد (کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۳۷۴) و کمتر به بُعد سیاسی و اجرایی حکومتی گسترش یافته بود. این محدودیت، نه از ضعف مفهومی، بلکه ناشی از فقدان بستر نهادی و حمایت سیاسی برای گسترش آن به قلمرو عمومی بود.

با ظهور صفویه و رسمیت یافتن تشیع، فرصت تاریخی بی‌بدیلی فراهم شد تا این اندیشه از قالب نظریات محدود فقهی خارج شود و در ساختار عملی قدرت جای گیرد. ولایت فقیه در دوره پیشاصفوی، عمدتاً بر پایه روایاتی همچون «مقبوله عمر بن حنظله» و «مشهوره ابی خدیجه» به مشروعیت قضاوت و فصل خصومت توسط فقیه جامع‌الشرایط استناد می‌کرد (اردبیلی، ۱۴۰۳ق، ج ۱۲، ص ۲۸)، اما به ندرت به حوزه سیاست‌گذاری عمومی و اداره جامعه وارد می‌شد.

پیوند راهبردی میان نهاد سلطنت صفوی و نهاد فقاها، نقطه عطفی در انتقال این نظریه به عرصه سیاست عملی بود؛ تحولی که نه تنها اختیارات فقیه را گسترش داد، بلکه نظریه را به یک دستگاه فکری - اجرایی برای تنظیم حیات اجتماعی تبدیل کرد.

چارچوب نظری این مقاله بر مبنای «نهادگرایی تاریخی» (Historical Institutionalism) استوار است؛ رویکردی که در علوم سیاسی تأکید دارد نهادها صرفاً ظرف حوادث نیستند، بلکه کنشگرانی فعال‌اند که با تعریف قواعد، هنجارها و ساختارها، مسیر تحولات آینده را جهت‌دهی می‌کنند (Path dependency). دولت صفوی در این چارچوب، نه تنها بستر رشد اندیشه ولایت فقیه بود، بلکه با ایجاد ساختارهایی همچون دیوان قضا، نظام اوقاف، و

دیوان‌سالاری (بوروکراسی) دینی، از یک‌سو مناصب رسمی برای فقها فراهم ساخت و از سوی دیگر، فرهنگ عمومی جامعه را در جهت پذیرش مرجعیت سیاسی - دینی ایشان سازمان‌دهی نمود (خوانساری، ۱۳۹۰ق، ج ۳، ص ۳۶۳).

در این نگاه، عنصر کلیدی «نقطه عطف بنیادین» (Critical juncture) لحظاتی خاص از تاریخ را مشخص می‌کند که در آن، مسیر تحول نهادی و گفتمانی جامعه به شکلی غیرقابل بازگشت دگرگون می‌شود. پیوند راهبردی میان فقیه و سلطان در دوره شاه تهماسب - که محقق کرکی را نایب امام زمان عجله تعالی فرجه دانست و خود را مطیع امر و نهی او معرفی کرد (دوانی، ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۴۴۱) - نمونه بارز چنین نقطه عطفی است. این تصمیم سیاسی نظام مشروعیت دوسویه‌ای را نهادینه کرد که در آن، فقیه از جایگاه مرجع دینی مستقل به مقام حکومتی با اختیارات اجرایی ارتقا یافت و سلطان نیز با پشتوانه مشروعیت دینی فقها، حکومت خود را تثبیت نمود.

در نتیجه، «کارکردگرایی نهادی» در دولت صفوی را می‌توان حلقه اتصال میان نظریه پیشاصفوی ولایت محدود فقیه و نظریه پساصفوی ولایت گسترده فقیه دانست. این رویکرد نشان می‌دهد که چگونه نهاد دولت با بهره‌گیری از ابزارهایی همچون مناصب رسمی، هنجارسازی اجتماعی، و نمادهای مذهبی، نه تنها بقای خود را تضمین کرد، بلکه نظریه‌ای فقهی را به مرحله‌ای از بلوغ عملی رساند که آثار آن تا قرون بعد، از «جنبش تنباکو» تا «انقلاب اسلامی» استمرار یافت.

بنابراین، چارچوب تحلیلی این پژوهش تصریح می‌کند که ظهور و تحول نظریه «ولایت فقیه» محصول صرف مباحث درون‌فقهی نبود، بلکه نتیجه مستقیم مداخله و کارکرد سیاسی - اجتماعی دولت صفوی به‌عنوان نهادی شکل‌دهنده مسیر تاریخی تشیع امامی بود.

۲. زمینه‌های تکوین: پیوند راهبردی نهاد سلطنت و نهاد فقاها

ظهور صفویان و رسمیت یافتن تشیع امامی زمینه‌ساز شکل‌گیری ائتلافی بی‌سابقه میان نهاد سلطنت و نهاد فقاها شد؛ پیوندی که فراتر از همگرایی سیاسی، به توافقی راهبردی بر سر ساختار مشروعیت انجامید. این تعامل نقطه گذار فقها از موقعیتی محدود در امور حسبیه و قضا، به جایگاهی در متن قدرت اجرایی و ساختار حکومتی محسوب می‌شود.

پیش از صفویه، نظریه «ولایت فقیه» عمدتاً در قالب «نیابت محدود» و در چارچوب روایاتی همچون «مقبوله عمر بن حنظله» تفسیر می‌شد و در حوزه قضایی باقی می‌ماند. اما با استقرار سلطنت شیعی و نیاز دولت به مشروعیت دینی، بستر عملی برای توسعه نظریه «نیابت عامه» فراهم شد. شخصیت محوری این تحول محقق کرکی بود که با اتکا بر مبانی فقهی و اجماع فقها، دامنه ولایت را به حوزه عمومی گسترش داد و در ساختار حکومتی جای گرفت.

پذیرش رسمی او به‌عنوان نایب امام زمان عجل‌الله فرجه از سوی شاه تهماسب، نشانه‌ای روشن از نهادینه‌شدن این دیدگاه در سطح حاکمیت بود. این اقدام، نه تنها بیانگر تغییر الگوی مشروعیت سیاسی، بلکه آغازگر فرایند مشروعیت‌بخشی متقابل میان سلطان و فقیه بود؛ فرایندی که از طریق ایجاد مناصب رسمی، تفویض اختیارات قضایی و شرعی، و سازمان‌دهی شعائر مذهبی، جایگاه فقیه را به یکی از ارکان اصلی دولت صفوی ارتقا داد.

این همگرایی راهبردی آغازگر تحولی بود که نظریه «ولایت فقیه» را از محدوده مدرسه و نصوص فقهی، به عرصه سیاست عملی و مدیریت کلان جامعه کشاند. در این چارچوب، فقیه نه تنها مرجع دینی، بلکه کنشگر سیاسی و شریک در ساختار قدرت تلقی شد؛ تحولی که پیامدهای آن تا دوره‌های متأخر، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، قابل پی‌گیری است.

۱-۲. گذار از انزوای فقهی به مشارکت سیاسی: مطالعه موردی نقش محقق کرکی

ظهور دولت صفوی و اعلام تشیع امامی به‌عنوان مذهب رسمی، نقطه عطفی بنیادین در تاریخ اندیشه سیاسی شیعه به‌شمار می‌رود. این تحول زمینه‌ساز گذار نهاد فقاهاست از یک دوره طولانی انزوای نسبی سیاسی به مرحله مشارکت فعال در ساختار قدرت بود. پیش از این دوره، به‌ویژه پس از حمله مغول و سقوط خلافت عباسی، هرچند از سلطه اهل سنت کاسته شده و زمینه رشد تشیع فراهم‌تر گشته بود، اما فقهای امامیه عمدتاً در حاشیه قدرت سیاسی قرار داشتند و دامنه اختیارات ولایی آنان بیشتر به حوزه‌هایی همچون قضا، امور حسبه و افتاء محدود می‌شد.

در چنین فضایی، پیوند راهبردی میان نهاد سلطنت صفوی و نهاد فقاهت، نه تنها یک ائتلاف سیاسی، بلکه ضرورتی ساختاری برای دولت نوپا بود تا بتواند پایه‌های مشروعیت دینی خود را در جامعه‌ای با هویت مذهبی تازه تثبیت کند. در کانون این تحول تاریخی، شخصیت برجسته محقق کرکی (محقق ثانی) قرار دارد؛ فقیه‌ای که با نظریه‌پردازی فقهی و حضور عملی در دستگاه حکومت، نقشی بی‌بدیل در تکوین عملی نظریه «ولایت فقیه» ایفا نمود.

محقق کرکی با دعوت شاه اسماعیل صفوی از جبل عامل به ایران آمد و در سال ۹۱۶ قمری وارد ساختار حکومتی شد. او با بهره‌گیری از فرصت تاریخی پیش‌آمده، اندیشه «ولایت عامه فقیه» را از قوه به فعل درآورد و جایگاه فقیه را از یک مرجع دینی صرف، به کنشگری محوری در عرصه سیاست ارتقا داد.

اوج تأثیرگذاری محقق کرکی در دوران شاه تهماسب نمایان شد؛ دورانی که تعامل میان فقیه و سلطان به بالاترین سطح خود رسید و زمینه تحقق عینی اختیارات گسترده ولی فقیه فراهم آمد. شاه تهماسب که عمیقاً به نیابت عامه فقیه باور داشت، در بیانیه‌ای رسمی و تاریخی، جایگاه محقق کرکی را به‌عنوان نایب امام زمان عجل‌تعالیه به رسمیت شناخت و اطاعت از او را بر همگان واجب شمرد. وی با استناد به روایت «مقبولة عمر بن حنظله»، جایگاه فقیه را چنان رفیع دانست که سرپیچی از حکم او را همردیف با شرک به خداوند قلمداد کرد و نوشت: «بر این اساس، هر کس از فرمان خاتم مجتهدان و وارث علوم پیامبر اکرم... علی بن عبدالعالی کرکی... اطاعت نکند، در این درگاه مورد لعن و نفرین بوده و جایی ندارد» (خوانساری، ۱۳۹۰ق، ج ۳، ص ۳۶۳).

این فرمان صرفاً تعارفی سیاسی نبود، بلکه مبنایی حقوقی و کلامی برای انتقال بخشی از اقتدار حکومتی به نهاد فقاهت بود. این رویکرد در کلام خود شاه تهماسب به اوج می‌رسد؛ آنجا که به‌صراحت بیان می‌کند: «شما به حکومت و تدبیر امور مملکت سزاوارتر از من می‌باشید؛ زیرا شما نایب امام زمان هستید و من یکی از حکام شما هستم و به امر و نهی شما عمل می‌کنم» (دوانی، ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۴۴۱).

این اقرار بی‌سابقه از سوی یک پادشاه، نشانگر آن بود که نظریه «ولایت فقیه» دیگر صرفاً بحثی نظری در کنج مدارس فقهی نیست، بلکه به واقعیتی سیاسی در متن ساختار قدرت تبدیل شده است.

این تحول سیاسی ریشه در مبانی نظری استواری داشت که خود محقق کرکی به تبیین و ترویج آن همت گماشت. وی نخستین فقیهی است که به‌صراحت از «نیابت عامه» سخن گفت و آن را به‌صورت نظام‌مند نظریه‌پردازی کرد. وی در آثار خود، همچون جامع المقاصد و الرسائل، با استناد به روایت «فَاتِي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا»، استدلال می‌کند که این عبارت بیانگر نصب عام فقها از سوی ائمه اطهار علیهم‌السلام در تمام شئون است که نیابت در آن راه دارد. به بیان او، این نصب «استنابه علی وجه کلی» است و مختص زمان یا مکان خاصی نیست (کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۳۷۴-۳۷۵).

محقق کرکی با این تفسیر موسّع، دامنه ولایت فقیه را از امور قضایی فراتر برد و آن را به کل حوزه عمومی و سیاسی تعمیم داد. وی برای تقویت استدلال خود، به اجماع اصحاب نیز تمسک جست و نوشت: «تمام فقها... اتفاق دارند بر اینکه فقیه عادل امامی... در زمان غیبت، نیابت از جانب تمام ائمه معصوم - علیهم‌السلام - نسبت به جمیع امور نیابی را داراست» (کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۱۴۲).

این عبارت عام و شامل راه را برای انتقال تمام اختیارات حکومتی ائمه اطهار علیهم‌السلام به فقها در عصر غیبت هموار ساخت. از این منظر، می‌توان محقق کرکی را «طراح ولایت فقیه» در معنای سیاسی و کاربردی آن دانست. وی با تصریح به اینکه فقیه جامع‌الشرایط «نایب عام» امام است (کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۱۱، ص ۲۶۶)، سنگ‌بنای نظریه‌ای را گذاشت که بر اساس آن، نهاد دولت صفوی توانست مشروعیت دینی خود را تأمین کند و در مقابل، نهاد فقاهت نیز برای نخستین بار در تاریخ تشیع، ولایت را در سطح کلان حکومتی تجربه نماید.

این تعامل دوسویه، نقطه آغازین تکوین عملی نظریه «ولایت فقیه» در ساختار قدرت بود و مسیری را گشود که تحولات فقه سیاسی شیعه را در قرون بعدی عمیقاً تحت تأثیر قرار داد.

۲-۲. کارکرد مشروعیت بخشی متقابل؛ ارتقای جایگاه فقیه در ساختار حکومتی

پیوند راهبردی میان نهاد «سلطنت صفوی» و نهاد «فقاہت»، بر یک کارکرد بنیادین و دوسویه استوار بود: مشروعیت بخشی متقابل. در این الگو، دولت برای تثبیت اقتدار سیاسی خود، به تأیید دینی فقها نیازمند بود، و فقها نیز برای تحقق عملی نظریات فقهی خود، به حمایت ساختاری دولت تکیه داشتند. این تعامل فراتر از یک ائتلاف سیاسی مقطعی، به فرایندی نهادینه تبدیل شد که طی آن، جایگاه فقیه از یک مرجع دینی مستقل و محدود به امور قضایی و عبادی، به مقامی رسمی و تأثیرگذار در بطن ساختار حکومتی ارتقا یافت.

دولت صفوی با هوشمندی دریافت که استمرار قدرتش در گرو پیوندی عمیق با وجدان دینی جامعه است، و کلید این پیوند در دستان فقهای امامیه قرار دارد. از این رو، با اعطای مناصب رسمی همچون «شیخ الاسلامی» و تفویض اختیارات گسترده قضایی و شرعی، به صورت نظام مند به بازتعریف نقش اجتماعی و سیاسی فقیه پرداخت و او را به یکی از ارکان اصلی نظام سیاسی خود تبدیل ساخت.

این فرایند نهادسازی صرفاً به انتصاب افراد محدود نمی شد، بلکه با انتقال بخش مهمی از حاکمیت دولتی به حوزه اختیارات فقها همراه بود. اموری نظیر قضاوت، اجرای حدود الهی، مدیریت اوقاف، اخذ وجوهات شرعی، و حتی اذن اقامه نماز جمعه - که پیش تر یا در انحصار حاکمیت سیاسی بود یا به صورت غیر متمرکز توسط فقها انجام می گرفت - در این زمان، به صورت رسمی و با پشتوانه قدرت دولتی به آنان واگذار شد (محسنی، ۱۴۱۲ق، ص ۱۱۱-۱۱۳).

این تفویض اختیار، جایگاه فقیه را از یک «مفتی» و «قاضی» محلی، به «حاکم شرع» با نفوذ سراسری ارتقا داد. استدلال فقهی برای این انتقال قدرت، بر مبنای نظریه «نیابت عامه» فقیه از امام معصوم (ع) استوار بود؛ نظریه ای که فقهای هم چون محقق کرکی آن را تبیین کردند و دولت صفوی آن را به رسمیت شناخت. بر این اساس، فقیه نه تنها کارگزار دولت، بلکه «خلیفه امام» تلقی می شد (اردبیلی، ۱۴۰۳ق، ج ۸، ص ۱۶۲) و رساندن اموال و حقوق شرعی به دست او، به مثابه رساندن آن به دست خود امام معصوم (ع) بود. این تلقی، مشروعیتی بی بدیل به اقدامات مالی و قضایی دولت می بخشید و اطاعت از نظام سیاسی را به یک وظیفه شرعی تبدیل می کرد.

کارکرد این مشروعیت‌بخشی متقابل در بیانیه‌های شاهان صفوی، به‌ویژه شاه تهماسب، به‌وضوح مشهود است. زمانی که پادشاه فقیه برجسته عصر خود را «نایب امام زمان (عجله‌الله فرجه‌ه)» می‌خواند و خود را یکی از کارگزاران او معرفی می‌کند (دوانی، ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۴۴۱)، در واقع در حال بهره‌برداری از سرمایه‌ای عظیم و نمادین برای توجیه حکمرانی خویش است. در مقابل، فقیه نیز با پذیرش این جایگاه و حضور در ساختار قدرت، فرصتی تاریخی برای پیاده‌سازی احکام اجتماعی اسلام و بسط نظریه «ولایت فقیه» در عرصه عمل می‌یافت.

این تعامل موازنه‌ای هوشمندانه میان قدرت سیاسی و اقتدار دینی بود: سلطان مشروعیت دینی کسب می‌کرد، و فقیه اقتدار اجرایی. در نتیجه این فرایند، فقیه جامع‌الشرایط به مقامی ارتقا یافت که بر اساس برخی تفاسیر فقهی آن دوره، اولویت او بر جان و مال مؤمنان به رسمیت شناخته می‌شد (بهبهانی، ۱۴۱۷ق، ص ۵۶۱)، و حکم او به‌عنوان حکم نایب امام، نافذ و لازم‌الاجرا تلقی می‌گردید.

دولت صفوی با ایجاد و تقویت یک دیوان‌سالاری (بوروکراسی) دینی منسجم، نه تنها در پی کسب رضایت علما بود، بلکه فعالانه در حال ساختن ساختار قدرتی دوگانه بود که در آن، اقتدار سیاسی و اقتدار دینی درهم‌تنیده بودند. تأسیس مناصب دینی، واگذاری امور قضایی و مالی، و ترویج عمومی جایگاه فقیه به‌عنوان نایب امام، همگی در خدمت هدف اصلی دولت قرار داشتند: تحکیم بنیان‌های قدرت و ایجاد نظامی سیاسی، پایدار و مشروع.

این میراث نهادی، جایگاه فقیه را در تاریخ سیاسی ایران به‌شکلی بازگشت‌ناپذیر دگرگون ساخت و الگویی از مشارکت سیاسی فقها را پایه‌ریزی کرد که تأثیرات آن تا قرون متمادی، از جنبش مشروطه تا انقلاب اسلامی، به‌وضوح قابل ردیابی است. در نهایت، این کارکردگرایی نهادی دولت صفوی بود که نظریه «ولایت فقیه» را از مفهومی عمدتاً نظری، به واقعیتی سیاسی و اجتماعی قدرتمند مبدل ساخت.

۳. سازوکارهای نهادینه‌سازی ولایت فقیه در ساختار اجتماعی - سیاسی صفویه

نهادینه‌سازی ولایت فقیه در دوره صفویه، حاصل مجموعه‌ای از اقدامات سازمان‌یافته بود که دولت با درک عمیق از کارکردهای اجتماعی و سیاسی این نظریه، آن را در ساختار رسمی خود جای داد. در این چارچوب، سازوکارهای عملی صفویان را می‌توان در دو محور مکمل تحلیل کرد:

۱-۳. تأسیس و تقویت نهادهای دینی

نهادهای دینی، از جمله دیوان قضا، منصب شیخ‌الاسلامی و شبکه‌ای نظام‌مند از اوقاف که زمینه تصدی رسمی فقها بر امور قضایی، شرعی و مالی را فراهم ساخت، تأسیس و تقویت شد. این نهادها فقیه را از جایگاه یک صاحب‌نظر فقهی به مقام «حاکم شرع» با اختیارات گسترده ارتقا دادند.

۲-۳. بهره‌گیری از نمادهای هویتی و شعائر شیعی

شعائر شیعی، همچون عزاداری‌های محرم، مراسم دعا و زیارت، و ترویج عمومی جایگاه فقیه به‌عنوان نایب امام علنی شدند. این اقدامات پیوند روانی و فرهنگی جامعه با مرجعیت دینی را تقویت کردند و مشروعیت دینی حاکمیت را در سطح توده‌های مردم تثبیت نمودند.

این سیاست‌ها صرفاً در پی کسب رضایت علما نبودند، بلکه بخشی از راهبرد کلان دولت صفوی برای ایجاد ساختار قدرتی دوگانه بودند؛ ساختاری که در آن، اقتدار سیاسی و اقتدار دینی به‌گونه‌ای درهم‌تنیده و مکمل یکدیگر عمل می‌کردند. دولت صفوی با این رویکرد، نه تنها مشروعیت دینی خود را تحکیم بخشید، بلکه الگویی ماندگار از مشارکت نهادی فقها در مدیریت جامعه پدید آورد.

نتیجه این فرایند، تثبیت جایگاه فقیه در ساختار حکومتی و شکل‌گیری سنتی نهادی بود که آثار آن در تحولات سیاسی بعدی ایران، از جنبش مشروطه تا انقلاب اسلامی، به‌وضوح قابل مشاهده است. این میراث نهادی، نظریه «ولایت فقیه» را از سطحی فقهی و نظری، به واقعیتی اجتماعی - سیاسی تبدیل ساخت و آن را در حافظه تاریخی تشیع امامی نهادینه کرد.

۳-۳. تأسیس و تقویت نهادهای دینی؛ از دیوان قضا تا نظام اوقاف

دولت صفوی برای تبدیل نظریه فقهی «نیابت عامه فقها» به واقعیتی عینی و پایدار در بستر اجتماعی - سیاسی ایران، به طراحی و ایجاد شبکه‌ای منسجم از نهادهای دینی پرداخت که سه حوزه اصلی قضاوت، اجرای حدود، و مدیریت اوقاف را دربر می‌گرفت. این نهادسازی، نه تنها ضمانت اجرایی برای نظریه «ولایت فقیه» فراهم آورد، بلکه با پیوند مستقیم اقتدار دینی و قدرت سیاسی، مسیر تحول این نظریه را در قرون بعدی هموار ساخت.

۱-۳-۳. قضاوت؛ از وظیفه مذهبی تا منصب حکومتی

در این چارچوب، قوه قضاییه به‌طور رسمی در اختیار فقهای امامیه قرار گرفت. پیش از صفویه، قضاوت عمدتاً در سطح محلی و بدون حمایت ساختاری حکومت انجام می‌شد. اما با حضور فقهای همچون محقق کرکی در مناصب کلیدی، حکم فقیه به‌مثابه فرمان حکومتی تلقی شد. شاه‌تیماسب با استناد به روایت «مقبولة عمر بن حنظله» اعلام کرد که سرپیچی از حکم مجتهد جامع‌الشرائط، به‌منزله شرک و خروج از دایره مشروعیت است (خوانساری، ۱۳۹۰ق، ج ۳، ص ۳۶۳؛ کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۳۷۴-۳۷۵). این رویکرد قضاوت را از یک وظیفه صرفاً مذهبی به منصبی رسمی در ساختار حکومتی ارتقا داد.

۲-۳-۳. اجرای حدود؛ تفویض خشونت مشروع

اجرای حدود الهی دومین عرصه مهم واگذاری قدرت به فقها بود. فقهای همچون مقدس اردبیلی، با تصریح بر اینکه فقیه جامع‌الشرائط «خلیفه امام» است و اجرای حکم نزد او همانند اجرای آن نزد معصوم محسوب می‌شود (اردبیلی، ۱۴۰۳ق، ج ۴، ص ۲۰۶)، زمینه نظری لازم برای انتقال این اختیار را فراهم ساختند. در عمل، دولت صفوی با تفویض اجرای احکام کیفری شرعی به فقها، بخشی از «خشونت مشروع» را به نهاد فقاهات سپرد. این اقدام، ضمن ارتقای اقتدار اجرایی فقیه، هزینه‌های سیاسی اعمال حدود را کاهش داد؛ زیرا این احکام در پوشش مشروعیت دینی اجرا می‌شدند.

۳-۳-۳. نظام اوقاف؛ استقلال مالی و بازتولید مرجعیت

بعد اقتصادی این نهادسازی با سامان‌دهی نظام اوقاف و وجوهات شرعی تکمیل شد. صفویان با سپردن امور مالی دینی به فقها، منابع اقتصادی مستقلی برای نهاد فقاهات ایجاد

کردند که از محل آن، شبکه‌ای از مدارس، مساجد و مراکز خدمات اجتماعی اداره می‌شد. فقهایی مانند وحید بهبهانی با استناد به ادله «ولایت عامه»، تصریح کردند که ولی فقیه اولی به جان و مال مؤمنان است و این ولایت حتی در حوزه‌های اقتصادی عمومی جریان دارد (بهبهانی، ۱۴۱۷ق، ص ۵۶۱). این گونه اختیارات مالی، نه تنها استقلال فقها را تضمین می‌کردند، بلکه امکان سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های فرهنگی و مذهبی را فراهم می‌ساختند و مرجعیت آنان را در لایه‌های مختلف جامعه بازتولید می‌نمودند.

۴-۳-۳. مبانی نظری و مناصب اجرایی

همزمان، نظریه‌پردازانی همچون سیدمحمدجواد عاملی با استناد به اجماع، عقل و روایات توفیق اسحاق بن یعقوب، مشروعیت اداره کلیه امور جامعه در عصر غیبت را برای فقیه اثبات کردند (عاملی، بی تا، ص ۱۸۸). نراقی نیز در عوائد الایام، دامنه ولایت را تا هر عملی که امام معصوم در آن نقش دارد، گسترش داد - از اجرای حدود و تعزیرات تا تصرف در اموال عمومی و ایتم (نراقی، ۱۴۱۷ق، ص ۵۳۹-۵۸۲).

در سطح اجرایی، ایجاد مناصبی همچون شیخ الاسلامی در شهرها، ملاباشی در دربار، و متولی‌باشی در حوزه اوقاف، مجاری رسمی ارتباطی میان دولت و فقها را شکل داد. این مناصب ضمن اعطای قدرت رسمی به علما، آنان را در شبکه تصمیم‌گیری و نظارت بر اجرای احکام دخیل ساختند. دیدگاه‌هایی مانند نظر کاشف الغطاء که ولایت فقیه را بر همه شئون عمومی جاری می‌دانست و آن را استمرار ولایت معصوم معرفی می‌کرد (کاشف الغطاء، ۱۴۳۰ق، ج ۱، ص ۴۵۳-۴۵۵)، نشان می‌دهد که این مناصب بر پایه باور به نیابت الهی فقها بنا شده بودند. صاحب جواهر نیز با تأکید بر بدیهی بودن عموم ولایت، یادآور شد که بدون این ولایت، بسیاری از امور اجتماعی و اقتصادی معطل می‌مانند (نجفی، ۱۴۲۷ق، ج ۲۱، ص ۳۹۷-۳۹۸).

جمع‌بندی تحلیلی: این سیاست نهادسازی محصول همگرایی راهبردی میان نیازهای دولت و توانمندی‌های فقها بود. دولت صفوی با حمایت از نظریه «ولایت فقیه»، توانست با جذب اقتدار معنوی نهاد دین، انسجام ایدئولوژیک و مشروعیت مردمی حکومت را افزایش دهد. فقها نیز در سایه این حمایت، به قدرتی تبدیل شدند که هم در عرصه قانون‌گذاری شرعی و هم در حوزه اجرای احکام، نقش مستقیم ایفا می‌کردند.

تفسیر شیخ انصاری از اطلاق لفظ «حاکم» در روایات، به معنای تسلط کامل بر امور رعیت (انصاری، ۱۴۱۵ق، ج ۲۲، ص ۴۸-۴۹)، و وجوب پرداخت وجوهات به فقیه، بیانگر پیوند این اختیارات با ساختارهای مالی و اجرایی دولت بود.

در مجموع، روند تأسیس و تقویت نهادهای دینی در عصر صفویه، نه صرفاً ابتکاری اداری، بلکه تغییری ساختاری در الگوی حکمرانی بود که نظریه «ولایت فقیه» را از سطح مباحث فقهی به مرکز ثقل قدرت سیاسی و اجتماعی ارتقا داد. این نهادها، هم پشوانه اجرایی لازم برای احکام دینی فراهم آوردند و هم شبکه‌ای از اقتدار دینی - سیاسی را ساختند که آثار آن تا دوران‌های بعد، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، به وضوح مشهود است. صفویان با این اقدام، سنگ بنای نظامی را گذاشتند که در آن، مرجعیت فقاها و قدرت سلطنت، به جای رقابت، در یک سازوکار هم‌افزا عمل می‌کردند و ولایت فقیه در قلب ساختار اداری، قضایی و مالی حکومت جای گرفت.

۳-۴. کار بست نمادهای شیعی برای تولید اقتدار اجتماعی فقیه

فهم کارکردگرایی دولت صفوی در تکوین و تثبیت نظریه «ولایت فقیه»، بدون توجه به بهره‌گیری حساب شده از نمادها و شعائر شیعی در عرصه عمومی، ناقص خواهد بود. صفویان این نمادها را نه صرفاً به عنوان مظاهر آیینی، بلکه به مثابه ابزارهای سازمان‌دهی اجتماعی، تولید مشروعیت، و گسترش اقتدار فقهی به کار گرفتند؛ ابزاری که با معانی تاریخی و اعتقادی عمیق گره خورده و در بستر سیاست مذهبی آنان، به نهادهای پایدار فرهنگی تبدیل شده است.

چهار محور برجسته این سیاست عبارت بودند از:

- رسمی سازی شعائر عزاداری محرم؛
- حمایت ساختاری از سادات؛
- توسعه اماکن متبرکه؛
- ساخت مساجد جامع به عنوان پایگاه‌های فقهی - سیاسی.

۱-۴-۳. عزاداری محرم: تقویم مذهبی و بسیج اجتماعی

دولت صفوی با طراحی تقویم مذهبی عمومی که هسته مرکزی آن واقعه کربلا بود، عزاداری محرم را به رویدادی ملی و فراگیر تبدیل کرد. این اقدام، افزون بر کارکرد هویتی، اقتدار فقها را در هدایت و مدیریت مناسک دینی افزایش داد. مداحان و خطبای منصوب، اغلب زیر نظر علمای برجسته فعالیت می‌کردند و مضامین خطابه‌ها با تفسیر فقهی هماهنگ بود. فقهای همچون ابن‌فهد حلی با تلقی «فقیه مأمون به‌عنوان نایب مطلق امام در همه شئون»، مشروعیت نظارت فقها بر این مراسم را تضمین کردند (ابن‌فهد حلی، ۱۴۱۱ق، ج ۱، ص ۴۱۴). از منظر کارکردگرایی، این شعائر ارتباط عمودی میان نهاد فقاها و جامعه را تقویت می‌کند و امکان بسیج اجتماعی را فراهم می‌آورد.

۲-۴-۳. حمایت از سادات: پیوند نسبی و مشروعیت فقهی

حمایت از سادات، به‌مثابه پیوند زنده با نسب اهل‌بیت علیهم‌السلام، عنصر دیگری بود که صفویان برای تقویت مرجعیت فقها به‌کار گرفتند. اعطای امتیازات اقتصادی و سیاسی به سادات، همراه با واگذاری مناصب مذهبی، دو اثر همزمان داشت: تقویت جایگاه معنوی آنان در فرهنگ عمومی؛ و تبدیل فقها به مرجع انحصاری تأیید مشروعیت نسب. فقهای همچون مقدس اردبیلی، با تلقی فقیه جامع‌الشرائط به‌عنوان «خلیفه امام» و اعتبار کامل احکام او، چارچوب فقهی لازم برای این نوع توزیع امتیازات را فراهم کردند (اردبیلی، ۱۴۰۳ق، ج ۴، ص ۲۰۶؛ ج ۷، ص ۵۴۷).

۳-۴-۳. اماکن متبرکه: حافظه مذهبی و اقتدار فضایی

توسعه و بازسازی اماکن متبرکه، از حرم امام رضا علیه‌السلام تا آرامگاه حضرت معصومه علیها‌السلام، نماد شکوه تشیع و نمایش آشکار پیوند دولت با فقها بود. مدیریت این اماکن غالباً در اختیار متولیان منصوب از سوی فقها قرار داشت و امکان تلفیق ساختارهای دینی و اداری را فراهم می‌کرد. نراقی در عوائد الأیام، ولایت فقیه را شامل هر فعلی می‌داند که انتظام امور دین و دنیا بدان وابسته است، حتی اگر شارع متصدی خاصی تعیین نکرده باشد (نراقی، ۱۴۱۷ق، ص ۱۸۷-۱۸۸). بنابراین، حفظ و اداره این اماکن، به‌منزله اعمال مستقیم ولایت در بُعد فرهنگی - فضایی جامعه بود.

۴-۳-۴. مساجد جامع: پایگاه‌های فقهی - سیاسی

مساجد جامع، به‌ویژه آنهایی که با سرمایه‌گذاری حکومتی و از محل اوقاف ایجاد می‌شدند، پایگاه‌های اصلی تدریس فقه، مناظره‌های علمی، و صدور احکام شرعی بودند. این مساجد با حضور فقهای برجسته، دو نقش ایفا می‌کردند: شکل‌دهی به گفتمان رسمی فقهی هماهنگ با سیاست‌های دولت؛ و تمرکز و تثبیت نفوذ فقها در زندگی روزمره مردم.

صاحب مفتاح‌الکرامه این حضور را نه تنها حق، بلکه ضرورتی اجتماعی می‌داند؛ زیرا در غیبت امام معصوم، بدون تصدی فقها، نظام زندگی جامعه مختل می‌شود (حسینی عاملی، ۱۴۱۹ق، ج ۱۰، ص ۲۱).

تعامل نماد و قدرت (چرخه مشروعیت): کاربست این نمادها حاصل برنامه‌ریزی دوسویه میان دولت و فقها بود. دولت با تأمین منابع و حمایت‌های ساختاری، بستر مادی و نهادی لازم را فراهم می‌کرد؛ فقها نیز با بهره‌گیری از مبانی فقهی و اجماع علما، پیش معنایی و محتوایی آنها را در دست داشتند. محقق کرکی که در بیانیه شاه‌تھماسب به‌عنوان نایب امام زمان عجل‌تعالیه معرفی شد، با استناد به روایت «مقبولة عمر بن حنظله»، دامنه نیابت عامه را تا تمام امور قابل نیابت گسترش داد و با حضور در مناصب حکومتی، این اقتدار را در عرصه نمادین نیز اعمال کرد (کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۳۷۴-۳۷۵؛ خوانساری، ۱۳۹۰ق، ج ۳، ص ۳۶۳).

در این میان، پیوند میان بُعد نمادین و بُعد سیاسی ولایت فقیه، رابطه‌ای چرخه‌ای ایجاد کرد: نمادها مرجعیت فقها را در چشم مردم تثبیت می‌کردند و این مرجعیت مشروعیت بیشتری برای حضور آنان در اداره امور عمومی فراهم می‌ساخت. حمایت دولت از عزاداری محرم، فقها را به مفسران رسمی حادثه کربلا تبدیل کرد؛ پشتیبانی از سادات، آنان را در شبکه مشروعیت شیعی قرار داد؛ توسعه اماکن مقدس فقیه را به متولی حافظه مذهبی جامعه تبدیل نمود؛ و ساخت مساجد جامع، ولایت او را در تولید و ترویج گفتمان فقهی به مرحله اجرایی رساند.

جمع‌بندی تحلیلی: دولت صفوی با این کارکردگرایی نمادین، توانست نظریه «ولایت فقیه» را از بستر صرفاً فقهی، به گفتمانی اجتماعی و فراگیر تبدیل کند؛ گفتمانی که اقتدار فقها را نه تنها بر پایه ادله عقلی و نقلی، بلکه بر حضور محسوس و مداوم آنان در مهم‌ترین نمادهای مذهبی و فرهنگی جامعه استوار ساخت. این سیاست، پیوندی ناگسستگی میان قدرت نرم مذهبی و قدرت سخت سیاسی ایجاد کرد که آثار آن فراتر از عصر صفوی، در ادوار بعدی تاریخ سیاسی شیعه باقی ماند.

۳-۵. پایش گفتمان دینی و حذف رقبای فکری (جریان صوفیه)

دولت صفوی به‌عنوان نقطه عطفی در تاریخ تشیع، با اتخاذ رویکردی کارکردگرایانه، گفتمان دینی را به‌گونه‌ای هدایت کرد که جریان‌های رقیب، به‌ویژه صوفیه، به حاشیه رانده شدند و زمینه برای تکوین و گسترش نظریه «ولایت فقیه» فراهم گردید. این فرایند بخشی از راهبرد کلان صفویان برای تثبیت اقتدار سیاسی - مذهبی بود که از طریق پیوند نهاد سلطنت با فقاہت، گفتمان فقهی را به محور مشروعیت‌بخشی به نظام سیاسی تبدیل کرد (جعفریان، ۱۳۹۸، ج ۱، ص ۲۴۹).

در این زمینه، حذف تدریجی صوفیه نه تنها به تقویت جایگاه فقیهان در ساختار حکومتی انجامید، بلکه به بازتعریف نقش ولایت فقیه به‌عنوان چارچوبی غالب در اداره امور عمومی و دینی کمک کرد.

در آغاز شکل‌گیری دولت صفوی، شاه اسماعیل اول از نمادها و ساختارهای صوفیانه، به‌ویژه از طریق فرقه قزلباش، برای بسیج اجتماعی و مشروعیت‌بخشی به سلطنت بهره برد (ترکمان، ۱۳۵۰، ص ۹۴). اما پس از تثبیت قدرت، نیاز به یکپارچگی ایدئولوژیک و کاهش نفوذ عناصر غالبانه صوفیانه - که می‌توانست به وحدت سیاسی آسیب رساند - آشکار شد. این ضرورت صفویان را به سمت تقویت نهاد فقاہت و دعوت از فقهایی همچون محقق کرکی سوق داد.

کرکی با حضور فعال در دربار صفوی و تدوین رساله‌هایی مانند رساله نماز جمعه، نقش فقیه را به‌عنوان نایب عام امام تثبیت کرد و با تأکید بر ولایت مطلقه، گفتمان صوفیانه مبتنی بر کشف و شهود را به چالش کشید (کرکی، ۱۴۱۱، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۴۳).

کارکردگرایی دولت صفوی در مهار گفتمان دینی، از طریق ایجاد و تقویت نهادهایی مانند دیوان قضا و نظام اوقاف - که تحت نظارت فقها قرار داشت - به حاشیه‌نشینی صوفیه انجامید. این نهادها با تمرکز بر اجرای احکام شرعی، گفتمان فقهی را به مرجع اصلی اداره امور دینی و اجتماعی تبدیل کردند (جعفریان، ۱۳۷۸، ص ۲۱۵). برای نمونه، «دیوان قضا» که مسئولیت اجرای حدود و قضاوت را بر عهده داشت، به فقها امکان داد تا نقش نظارتی و اجرایی خود را در برابر جریان‌های غیرفقهی، از جمله صوفیه، تقویت کنند (شعبانی، ۱۳۸۹، ص ۱۱۲).

این روند با سیاست‌های سرکوب‌گرایانه علیه فرقه‌های صوفی، مانند ممنوعیت آیین‌های غالبانه در دوره شاه‌تیماسب تکمیل شد؛ سیاستی که به کاهش نفوذ اجتماعی صوفیه و جایگزینی آن با اقتدار فقهی منجر گردید (نوایی، ۱۳۶۸، ص ۷۸).

حذف صوفیه به‌عنوان رقیب فکری، تأثیرات عمیقی بر تحول نظریه «ولایت فقیه» گذاشت. در دوره پیشاصفوی، دیدگاه فقهایی همچون شیخ مفید و علامه حلی عمدتاً بر ولایت محدود در امور حسبیه و قضایی متمرکز بود (مفید، ۱۴۱۳ق، ص ۸۱۰؛ حلی، ۱۴۱۴ق، ج ۱، ص ۴۵۹). اما با تضعیف صوفیه - که به‌سبب تأکید بر ولایت معنوی و باطنی، از ساختارهای فقهی فاصله داشت - فقه شیعه توانست به گفتمان غالب تبدیل شود. این تحول امکان گسترش دامنه ولایت فقیه از امور حسبیه به حوزه‌های سیاسی و عمومی را فراهم کرد (عرفانیان‌یزدی، ۱۳۹۱، ص ۴۵).

برای نمونه، فتوای محقق کرکی علیه عناصر صوفیانه، نه تنها مشروعیت سلطنت صفوی را تقویت کرد، بلکه جایگاه فقیه را به‌عنوان محور واپایش گفتمان دینی تثبیت نمود (کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۱، ص ۱۴۳).

سیاست‌های صفوی در حذف صوفیه، همچنین از طریق بازتعریف نمادهای شیعی و تقویت مناسک مذهبی تحت نظارت فقها، به استحکام گفتمان ولایت فقیه کمک کرد. آیین‌های عاشورایی و مراسم مذهبی - که پیش‌تر تحت تأثیر تفکرات صوفیانه بودند - به تدریج تحت پایش نهادهای فقهی قرار گرفتند و به ابزاری برای ترویج اقتدار اجتماعی

فقها تبدیل شدند (حسینی، ۱۳۹۸، ص ۱۲۰). این بازتعریف با حمایت حکومتی از سادات و اماکن مذهبی، به فقها امکان داد تا هویت جمعی شیعی را حول محور «ولایت فقیه» بازسازی کنند (بهرام‌نژاد، ۱۳۸۳، ص ۸۸).

پیامد این فرایند، شکل‌گیری الگویی بود که در آن فقیه نه تنها ناظر بر اجرای احکام، بلکه محور تولید اقتدار دینی و اجتماعی قرار گرفت. این الگو که در دوره صفویه نهادینه شد، زمینه‌ساز تأثیرات بلندمدت بر نظریه «ولایت فقیه» بود. در دوره‌های بعدی، مانند قاجار و انقلاب اسلامی، این اقتدار فقهی در قالب جنبش‌هایی همچون «تحریم تنباکو» و «نهضت مشروطه»، نقش هدایتگر فقیه را در برابر چالش‌های سیاسی و استعماری برجسته کرد.

بدین‌سان، واپایش گفتمان دینی و حذف رقبای فکری مانند صوفیه در عصر صفوی، به مثابه یک سازوکار کارکردگرایانه، نه تنها نظریه «ولایت فقیه» را از حاشیه به متن آورد، بلکه آن را به چارچوبی پایدار برای اداره سیاسی و اجتماعی جامعه شیعی تبدیل کرد.

۴. پیامدهای تحول؛ بازتعریف دامنه اختیارات فقیه و استمرار آن پس از صفویه

تحول نهادی نظریه «ولایت فقیه» در عصر صفویه، فراتر از یک تغییر مقطعی در ساختار قدرت، به بازتعریف پایدار دامنه اختیارات فقیه انجامید؛ بازتعریفی که آثار آن تا قرون بعد استمرار یافت و به یکی از ارکان اندیشه سیاسی شیعه تبدیل شد. پیش از صفویه، ولایت فقیه عمدتاً در قالب امور حسبیه، قضا و اداره اوقاف تفسیر می‌شد و در حاشیه قدرت سیاسی باقی می‌ماند. اما با ورود فقها به متن حکومت، دامنه ولایت به حوزه‌های عمومی و سیاسی گسترش یافت و امکان اعمال اقتدار فقیه بر سیاست‌گذاری، اجرای حدود، و مدیریت امور کلان جامعه فراهم گردید.

یکی از پیامدهای مهم این تحول، شکل‌گیری الگوی «فقیه ناظر بر سلطان» بود؛ الگویی که در آن فقیه، نه صرفاً مشاور دینی، بلکه مرجع مشروعیت و محدودکننده قدرت سیاسی تلقی می‌شد. این الگو در طول سده‌های بعد، الهام‌بخش جنبش‌های اجتماعی و سیاسی متأخر شد - از نهضت مشروطه و قیام ملی‌شدن صنعت نفت تا انقلاب اسلامی. استمرار این الگو بر توانایی آن در انطباق با شرایط متغیر و پاسخ‌گویی به چالش‌های سیاسی و اجتماعی استوار بود.

میراث صفویان، یعنی پیوند نهادی میان سلطنت و فقاہت، بستری فراهم کرد که نظریه «ولایت فقیه» از یک چارچوب فقهی صرف، به گفتمانی مسلط در اندیشه سیاسی شیعه تبدیل شود؛ گفتمانی که نه تنها در ساحت نظری، بلکه در معماری قدرت و سیاست ایران تا امروز نقشی محوری ایفا می‌کند.

این تحول، فقاہت را از نهادی صرفاً علمی و آموزشی، به نهادی اجرایی و مدیریتی ارتقا داد؛ نهادی که توانست در بزنگاه‌های تاریخی، از مشروعیت دینی خود برای هدایت اجتماعی و مقاومت سیاسی بهره‌گیرد. از این منظر، صفویه نه تنها آغازگر رسمی‌سازی تشیع، بلکه معمار نخستین الگوی حکمرانی دینی در تاریخ ایران پس از اسلام بود؛ الگویی که در دوره‌های بعدی، با اقتباس و بازآفرینی، در قالب‌های متنوعی تداوم یافت.

۴-۱. گسترش دامنه ولایت از امور حسبیه به حوزه عمومی و سیاسی

تجربه حکومت‌داری صفوی، به‌عنوان نخستین نمونه عملی پیوند میان نهاد سلطنت و فقاہت شیعی، پیامدهای بنیادینی بر تحول نظریه «ولایت فقیه» بر جای گذاشت. یکی از برجسته‌ترین این پیامدها، گسترش دامنه اختیارات فقیه از حوزه محدود امور حسبیه به عرصه‌های عمومی و سیاسی بود. این تحول که ریشه در کارکردگرایی نهاد دولت صفوی داشت، فقهای دوره‌های پسین را به بازاندیشی در مفهوم «ولایت» سوق داد و زمینه‌ساز ارائه نظریاتی شد که «ولایت فقیه» را به تمام شئون حکومتی تعمیم می‌داد.

صفویان با ایجاد بستری عملی برای اجرای احکام شرعی و مشروعیت‌بخشی به قدرت سیاسی از طریق فقها، الگویی پدید آوردند که ولایت را از یک مفهوم نظری محدود، به ابزاری برای اداره جامع جامعه تبدیل کردند (جعفریان، ۱۳۹۸، ج ۱، ص ۲۴۹).

۱-۱-۴. از ولایت محدود تا نیابت عام

در دوره پیشاصفوی، دیدگاه فقها عمدتاً بر ولایت محدود متمرکز بود. شیخ مفید اختیارات فقیه را به جهاد، اقامه حدود و امور حسبیه محدود می‌دانست و این را در بستر شرایط امنیتی و سیاسی جامعه شیعه توجیه می‌کرد (مفید، ۱۴۱۳ق، ص ۸۱۰). علامه حلی نیز هرچند واژه «حاکم» را در روایات به مناصب قضا، فتوا و امور ولایی تعمیم داد، اما از گسترش آن

به حوزه‌های سیاسی پرهیز داشت (حلی، ۱۴۱۴ق، ج ۱، ص ۴۵۹). این محدودیت ناشی از فقدان دسترسی فقها به قدرت سیاسی و ضرورت تقیه در برابر حکام سنی بود (سبحانی، ۱۳۷۶، ص ۲۹۸-۳۰۰).

با رسمی شدن تشیع در عصر صفوی و دعوت از فقهای همچون محقق کرکی، ولایت فقیه از حاشیه به متن آمد. کرکی با پذیرش مناصب حکومتی و تدوین رساله‌هایی در باب «ولایت»، اختیارات فقیه را به نیابت عام امام گسترش داد و تأکید کرد که فقیه در تمام امور قابل نیابت، از جمله اجرای حدود و اداره امور عمومی، نقش دارد (کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۴۳).

۲-۱-۴. تداوم و تعمیق در دوره قاجار

این تجربه عملی که در ساختار نهادهایی مانند دیوان قضا و نظام اوقاف متجلی شد، فقهای دوره قاجار را به سمت تعمیم ولایت سوق داد. محقق نراقی در عوائد الأیام، ولایت فقیه را به تمام شئون سیاسی و اجتماعی گسترش داد و آن را به عنوان ریاست عامه بر امور دین و دنیای مسلمانان توصیف کرد (نراقی، ۱۴۱۷ق، ص ۴۷۶). این دیدگاه مستقیماً از میراث صفوی الهام گرفته بود؛ جایی که فقها نه تنها ناظر، بلکه مجری احکام بودند (جعفریان، ۱۳۷۸، ص ۲۱۵).

نراقی با استناد به روایات و اجماع فقها، اختیارات فقیه را از امور حسبیه فراتر برد و شامل مدیریت سیاسی، اقتصادی و حتی نظامی دانست. این تحول در بستر تضعیف تصوف و تقویت جایگاه اجتماعی فقها در دوره پسا صفوی ممکن شد (ملک‌زاده، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۳۵۹).

۳-۱-۴. نظریه پردازی ولایت عامه در «جواهر» و «مکاسب»

صاحب جواهر، محمدحسن نجفی، این تحول را به اوج رساند. در جواهر الکلام، وی «ولایت فقیه» را به عنوان نایب عام امام در تمام امور حکومتی تبیین کرد و تأکید نمود که فقیه جامع الشرائط اختیاراتی همسان با معصوم در اداره جامعه دارد (نجفی، ۱۴۲۷ق، ص ۳۹۸). این گسترش ریشه در تجربه صفوی داشت؛ جایی که فقها با مشارکت در

حکومت، نقش خود را از قضا و حسب به مشروعیت‌بخشی به سیاست رسمی ارتقا دادند (شعبانی، ۱۳۸۹، ص ۱۱۲). صاحب جواهر با تحلیل روایاتی همچون «مقبوله عمر بن حنظله»، ولایت را به حوزه عمومی تعمیم داد و آن را شامل اخذ زکات، اقامه حدود و حتی اداره امور سیاسی دانست. این دیدگاه در پاسخ به چالش‌های اجتماعی قاجار، مانند تعامل با استعمار شکل گرفت (نجفی، ۱۴۲۷، ج ۲۱، ص ۳۹۷).

کارکردگرایی صفوی در این تحول، از طریق نهادینه‌سازی نقش فقیه در ساختار اجتماعی - سیاسی آشکار می‌شود. تأسیس نظام اوقاف تحت نظارت فقها، نه تنها منابع مالی مستقلی برای آنان فراهم کرد، بلکه اقتدار اجتماعی‌شان را تقویت نمود و زمینه گسترش ولایت به امور عمومی را مهیا ساخت (حسینی، ۱۳۹۸، ص ۱۲۰). این الگو در دوره قاجار، با افزایش نفوذ فقها در حل منازعات اجتماعی و بسیج عمومی ادامه یافت و ولایت را از حوزه محدود به ابزار رهبری سیاسی تبدیل کرد (تیموری، ۱۳۵۸، ص ۶۵). برای نمونه، در «جنبش تنباکو»، میرزای شیرازی با صدور حکم تحریم، ولایت را به عرصه مقابله با استعمار وارد کرد که این امر مستقیماً از الگوی صفوی الهام گرفته بود (کدی، ۱۳۵۸، ص ۷۲).

شیخ انصاری نیز در مکاسب، با تأکید بر ولایت فقیه به‌عنوان منصوب عام امام، دامنه آن را به امور سیاسی گسترش داد و آن را شامل تنفیذ احکام و اداره جامعه دانست (انصاری، ۱۴۱۵ق، ج ۱، ص ۴۵۹). این دیدگاه، در بستر تحولات اجتماعی پسا صفوی، مانند تضعیف سلطنت و افزایش نقش مردم در سیاست، شکل گرفت و ولایت را به چارچوبی جامع برای حکومت‌داری تبدیل کرد (عرفانیان‌یزدی، ۱۳۹۱، ص ۴۵).

۴-۱-۴. نقطه اوج: ولایت مطلقه در اندیشه امام خمینی علیه السلام

امام خمینی علیه السلام در نقطه اوج این تحول، در ولایت فقیه، نظریه را به ولایت مطلقه تعمیم داد و تأکید کرد: فقیه اختیاراتی همسان با پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام در اداره امور سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دارد (موسوی خمینی، ۱۳۸۲، ص ۹۸-۱۰۲). این گسترش ریشه در تجربه عملی صفوی داشت؛ جایی که فقها با ورود به ساختار قدرت، ولایت را از نظریه به عمل تبدیل کردند (فوزی، ۱۳۹۸، ص ۲۱۵-۲۲۰).

جمع‌بندی تحلیلی: در نهایت، پیامد این تحول، بازتعریف ولایت فقیه به‌عنوان نظریه‌ای پویا و کارکردگرا بود که توانایی انطباق با مقتضیات زمان را داشت. صفویان با ایجاد پیوند میان فقاہت و سلطنت، زمینه‌ای فراهم کردند که فقهای بعدی بتوانند ولایت را از امور حسبیه به حوزه عمومی و سیاسی گسترش دهند و آن را به پایه نظام سیاسی جمهوری اسلامی تبدیل کنند (کلانتری، ۱۳۹۴، ص ۱۰).

این فرایند نشان‌دهنده تأثیر پایدار کارکردگرایی نهاد دولت صفوی بر تکوین و تحول نظریه «ولایت فقیه» است؛ تحولی که از مدرسه فقهی آغاز شد، در ساختار حکومتی نهادینه گردید، و در تاریخ معاصر به چارچوبی برای اداره جامعه شیعی تبدیل شد.

۴-۲. شکل‌گیری الگوی «فقیه ناظر بر سلطان» و تأثیر آن بر جنبش‌های اجتماعی متأخر

میراث کارکردگرایانه دولت صفوی در پیوند نهاد «سلطنت» با نهاد «فقاہت»، الگویی پایدار از نقش‌آفرینی سیاسی فقها به‌عنوان «ناظر بر سلطان» پدید آورد؛ الگویی که حتی پس از سقوط این سلسله، تأثیرات عمیقی بر جنبش‌های اجتماعی و سیاسی ایران برجای گذاشت. این الگو که ریشه در تجربه عملی صفویان داشت، فقها را از جایگاه صرفاً فقهی به مقام رهبری و نظارت بر قدرت سیاسی ارتقا داد و زمینه‌ساز رویدادهایی همچون «جنبش تنباکو»، «نهضت مشروطه» و «انقلاب اسلامی» گردید (جعفریان، ۱۳۹۸، ج ۱، ص ۲۴۹).

۴-۲-۱. تثبیت الگو در عصر صفوی

در عصر صفوی، این الگو با حضور فقهای همچون محقق کرکی شکل گرفت. کرکی با پذیرش مناصب حکومتی و نظارت بر اجرای احکام، نقش فقیه را به‌عنوان ناظر بر سلطان تثبیت کرد و با تأکید بر ولایت مطلقه، فقها را محور مشروعیت‌بخشی به سیاست رسمی قرار داد (کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۴۳). این نظارت از طریق نهادهایی مانند دیوان قضا، فقها را در برابر سلطان قرار داد و الگویی ایجاد کرد که در آن فقیه نه تابع، بلکه ناظر مستقل بود (شعبانی، ۱۳۸۹، ص ۱۱۲).

۴-۲-۲. تداوم در دوره‌های پسا صفوی

پس از سقوط صفویه، این میراث در دوره‌های افشاریه و زندیه ادامه یافت، اما در عصر قاجار به اوج رسید. محقق نراقی با تبیین ولایت عامه، این الگو را به نظارت بر سلطان تعمیم داد و فقها را مسئول اداره امور عمومی دانست (نراقی، ۱۴۱۷ق، ص ۴۷۶).

در جنبش تنباکو، میرزای شیرازی با صدور حکم تحریم، نقش ناظر بر سلطان را ایفا کرد و با بسیج عمومی، قرارداد استعماری را لغو نمود (تیموری، ۱۳۵۸، ص ۶۵). این اقدام مستقیماً از میراث صفوی الهام گرفته بود؛ جایی که فقها با نظارت بر حکومت، مشروعیت آن را تضمین می‌کردند (کدی، ۱۳۵۸، ص ۷۲).

در نهضت مشروطه، آخوند خراسانی و میرزای نائینی این الگو را به نظارت بر قانون‌گذاری گسترش دادند. نائینی در تنبیه الامه، «ولایت فقیه» را به‌عنوان نظارت بر مشروطیت تبیین کرد و تأکید نمود که فقیه ناظر بر سلطان باید از استبداد جلوگیری کند (غروی نائینی، ۱۴۲۴ق، ص ۸۱). این دیدگاه ریشه در تجربه صفوی داشت که فقها را در ساختار قدرت قرار داده بود (جعفریان، ۱۳۷۸، ص ۲۱۵).

۳-۲-۴. بازآفرینی در دوره پهلوی و انقلاب اسلامی

در دوره پهلوی، این الگو در نهضت ملی شدن نفت ادامه یافت. آیت‌الله کاشانی با نقش رهبری در بسیج عمومی، نظارت فقهی بر سیاست‌های غیردینی را اعمال کرد و ولایت را به ابزار مقاومت تبدیل نمود (جمعی از نویسندگان، ۱۳۸۴، ص ۱۴۲-۱۴۵). این نظارت از الگوی صفوی نشئت گرفته بود که فقها را ناظر بر سلطان می‌دانست (فوزی، ۱۳۹۸، ص ۱۱۰-۱۱۵).

اوج این تأثیر در انقلاب اسلامی دیده می‌شود. امام خمینی علیه السلام با رهبری نهضت، الگوی «فقیه ناظر» را به «ولایت مطلقه» تبدیل کرد و با سقوط سلطنت، نظام مبتنی بر «ولایت فقیه» را تأسیس نمود (موسوی خمینی، ۱۳۸۰، ص ۹۸-۱۰۲). این انقلاب با بسیج شبکه‌های مساجد و حوزه‌ها، میراث صفوی را احیا کرد و ولایت را در ساختار سیاسی نهادینه ساخت (ملکوتیان، ۱۳۸۷، ص ۵۸-۶۲).

جمع‌بندی تحلیلی: پیامد این الگو تداوم نقش فقها در جنبش‌های اجتماعی بود:

- در تحریم تنباکو، نظارت فقهی به بسیج ملی منجر شد.
- در مشروطه، این نظارت به محدودسازی قدرت سلطان انجامید.
- در انقلاب اسلامی، به تشکیل حکومت فقهی ختم گردید.

این فرایند نشان‌دهنده تأثیر پایدار کارکردگرایی صفوی بر تحول نظریه «ولایت فقیه» است؛ تحولی که از نظارت بر سلطان آغاز شد، به رهبری جنبش‌های اجتماعی انجامید، و در نهایت به تأسیس نظام سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه انجامید.

نتیجه‌گیری

بررسی نقش کارکردی دولت صفوی در تکوین و تحول نظریه «ولایت فقیه» نشان می‌دهد که صفویه فراتر از حمایت صرف از یک مکتب فقهی، به‌مثابه یک نهاد سیاسی فعال عمل کرد که توانست نظریه‌ای محدود در فقه امامی را به ستون فقرات یک نظام سیاسی - دینی تبدیل کند. پیوند ساختاری میان سلطنت و فقاہت، به‌مثابه هسته مرکزی این تعامل، نه تنها مشروعیت دینی دولت را تأمین کرد، بلکه به فقها امکان داد دامنه ولایت خود را از امور حسبیه و قضا به حوزه مدیریت کلان جامعه گسترش دهند.

سیاست‌های نهادساز صفوی - از تأسیس دیوان قضا و منصب شیخ الاسلامی تا سامان‌دهی اوقاف، رسمی‌سازی شعائر شیعی، بازتعریف نمادهای مذهبی، و حذف گفتمان‌های رقیب - شالوده‌ای فراهم آورد که نظریه «نیابت عامه» را از یک بحث فقهی انتزاعی به واقعیتی اجرایی و پایدار ارتقا دهد. این فرایند جایگاه فقیه را به «حاکم شرع» با اختیارات فراگیر ارتقا داد و الگویی برای مشروعیت‌بخشی متقابل میان قدرت سیاسی و اقتدار دینی تثبیت کرد.

میراث نهادی صفویه با ساختار دوگانه مشروعیت خود، مسیر اندیشه سیاسی شیعه را به‌گونه‌ای برگشت‌ناپذیر دگرگون ساخت. این میراث در دوره‌های بعدی از نهضت مشروطه تا انقلاب اسلامی، به‌صورت بازتولید الگوی «فقیه ناظر و شریک قدرت» تجلی یافت؛ الگویی که در آن فقیه نه تنها ناظر بر قدرت، بلکه شریک در ساختار آن بود.

تجربه صفوی به‌روشنی نشان داد که همگرایی منافع و کارکردهای نهادهای سیاسی و دینی می‌تواند به خلق گفتمان‌های مسلطی بینجامد که فراتر از بستر تاریخی خود، قابلیت استمرار در سده‌ها و نسل‌های بعد را دارا باشند. نظریه «ولایت فقیه» در پرتو این همگرایی، از یک مفهوم فقهی به چارچوبی برای تنظیم حیات سیاسی و اجتماعی جامعه شیعی ارتقا یافت؛ تحولی که هنوز در معماری قدرت و سیاست ایران، نقشی محوری ایفا می‌کند.

منابع

۱. ابن‌فهد حلی، احمد بن محمد، (۱۴۱۱ق). المذهب البارِع. قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
۲. اردبیلی، احمد بن محمد (۱۴۰۳ق). مجمع الفائدة و البرهان. قم: انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین.
۳. انصاری، مرتضی (۱۴۱۵ق). مجموعه تراث شیخ اعظم. قم: مجمع فکر الاسلامی.
۴. بهبهانی، وحید (۱۴۱۷ق). حاشیه مجمع الفائدة و البرهان. قم: مؤسسه علامه وحید بهبهانی.
۵. بهرام‌نژاد، محسن (۱۳۸۳). هویت سیاسی دولت صفوی: صفویه در گستره تاریخ ایران زمین. تبریز: دانشگاه تبریز و ستوده.
۶. ترکمان، اسکندریگ (۱۳۵۰). تاریخ عالم آرای عباسی. تهران: امیرکبیر.
۷. تیموری، ابراهیم (۱۳۵۸). تحریم تنباکو. چ دوم. تهران: امیرکبیر.
۸. جعفریان، رسول (۱۳۷۸). تاریخ ایران اسلامی. دفتر چهارم. صفویه از ظهور تا زوال. تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
۹. جعفریان، رسول (۱۳۹۸). صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۱۰. جمعی از نویسندگان (۱۳۸۴). نشست تخصصی روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت. در: مجموعه سخنرانی‌ها و ضمیمه. سخنرانان: روح‌الله حسینیان، جلال‌الدین مدنی و رسول جعفریان. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
۱۱. حسینی عاملی، محمد (۱۴۱۹ق). مفتاح الكرامه. تحقیق محمدباقر خالصی. قم: النشر الاسلامی الطابعة لجامعة المدرسین.
۱۲. حسینی، حسن (۱۳۹۸). اطلس تاریخی سادات ایرانی (از آغاز تا پایان قرن نهم هجری): سادات قم و آوه. قم: بنیاد پژوهش‌های اسلامی.
۱۳. حلی، حسن بن یوسف (۱۴۱۴ق). تذکره الفقهاء. قم: مؤسسه آل‌البیت علیهم‌السلام لاحیاء التراث.

۱۴. خوانساری، محمدباقر (۱۳۹۰ق). روضات الجنات. قم: اسماعیلیان.
۱۵. دوانی، علی (۱۳۸۸). مفاخر الاسلام. چ دوم. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۱۶. سبحانی، جعفر، (۱۳۷۶). موسوعة طبقات الفقهاء. قم: مؤسسه الامام الصادق (ع).
۱۷. شعبانی، رضا (۱۳۸۹). تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در دوره‌های افشاریه و زندیه. چ نهم. تهران: سمت.
۱۸. شهید ثانی، زین‌الدین عاملی (بی‌تا). روض الجنان فی شرح ارشاد الأذهان. قم: مؤسسه آل‌البيت لاحیاء التراث.
۱۹. عرفانیان یزدی، محمدحسین (۱۳۹۱). تحول فقه شیعه در دوران آل‌بویه و صفویه. تهران: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۲۰. غروی نائینی، محمدحسین (۱۴۲۴ق). تنبیه الأمة و تنزیه المله. قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
۲۱. فوزی، یحیی (۱۳۹۸). تحولات سیاسی - اجتماعی بعد از انقلاب اسلامی در ایران. تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
۲۲. کاشف‌الغطاء، جعفر بن خضر (۱۴۳۰ق). کشف الغطاء. قم: مؤسسه بوستان کتاب.
۲۳. کدی، نیکی‌آر (۱۳۵۸). تحریم تنباکو. ترجمه شاهرخ قائم‌مقامی. تهران: کتاب‌های جیبی.
۲۴. کرکی، علی بن حسین (۱۴۱۱ق). جامع المقاصد. بیروت: دارالکتب الاسلامیه.
۲۵. کلانتری، ابراهیم (۱۳۹۴). ولایت فقیه؛ پرسش‌ها و پاسخ‌ها. قم: معارف.
۲۶. محسنی، محمد آصف (۱۴۱۲ق). تصویری از حکومت اسلامی در افغانستان. چ دوم. افغانستان: حرکت اسلامی افغانستان.
۲۷. مفید، محمد بن محمد (۱۴۱۳ق). المقنعه. قم: کنگره جهانی بزرگداشت شیخ مفید.
۲۸. ملک‌زاده، مهدی (۱۳۷۱). تاریخ انقلاب مشروطیت. تهران: علمی.
۲۹. ملکوتیان، مصطفی (۱۳۸۷). «انقلاب اسلامی، تأثیر ایدئولوژی و رهبری در پیروزی و ثبات آن». ماهنامه معارف، شماره ۶۳.

۳۰. موسوی خمینی، سیدروح‌الله (۱۳۸۲). البیع. تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

۳۱. نجفی، محمدحسن (۱۴۲۷ق). جواهر الکلام. بیروت: دار احیاء التراث العربی.

۳۲. نراقی، ملا احمد (۱۴۱۷ق). عوائد الأيام. قم: دفتر تبلیغات اسلامی.

۳۳. نوایی، عبدالحسین (۱۳۶۸). شاه‌طهماسب صفوی؛ مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشت‌های تفصیلی، تهران: ارغوان.